

هستم بهر آمد آن دل آرام
بگرفت بخلوت دل آرام
زانوار بختی بجا نش
افزود صفای باد و بجم
بگنود چو آفتاب حسنش
از چهره صبح برده شام
افتند زلفش در عشق
آوازه اش بود در آسم
زان باد هر آنکه خورد جبار
دید اول کارنامه انجام
در آینه دید عکس خود
افتاد زلف خویش در دام
و در از غم یار من زدم و نش
آمد سر و رخ غیب پیغام

در کعبه و مومنات ما ایم

عالم صفتند ذات ما ایم

کنیم مفیم بر جود دل
دیدیم جمال دلبر دل
سلطان عشقش علم برود
شما مان گرفت کنور دل
بسوز که بصید گاه عشقش
چون صید فتاده بر سر دل

در غلم

در غلم عشق بار عالم
بر درده شد آن کوه دل
اسرار نهان زرد رسی
کردید و عیان بر سر دل
از دیده جان کنیم دایم
نظاره حق منظر دل
بر دراز کنون بگلشن جان
خوش گفت مگر کبوتر دل

در کعبه و مومنات ما ایم

عالم صفتند ذات ما ایم

در دیده ما و من قبا کن
فانز شو جبار در فنا کن
در دیده جبار او بنشین
نظاره صورت خدا کن
از ره در را تا بنوش جام
در در دل خویش دو الکن
چون قطره در آینه برین بحر
فدلا محیط آشف کن
کز طالع کبک لایزال سر
در کبک دست در دو الکن
مردانه ز خویش بروم آل
رد بر در کعبه خدا کن